

برن، راندا

Byrne, Rhonda

باشکوه‌ترین راز آفرینش / نویسنده راندا برن؛ مترجم سیما فرجی.

تهران: نسل نواندیش، ۱۳۹۹.

۳۲۵ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

۹۷۸-۶۲۲-۲۲۰-۷۰۶-۹

فیفا

عنوان اصلی: The Greatest secret, 2020.

بزرگ‌ترین راز.

خودسازی

Self-actualization (Psychology)

فرجی، سیما، ۱۳۵۲ - مترجم

BF۶۳۷

۱۵۸/۱

۷۵۳۸۵۳۱

فیفا

## باشکوه‌ترین راز آفرینش

نویسنده: راندا برن

مترجم: سیما فرجی

صفحه‌آرا: افسانه حسن‌بیگی

طراح جلد: الهه عابدینی

ناشر: نسل نواندیش

شمارگان: ۵۰۰ جلد

نوبت چاپ: دوم

سال چاپ: ۱۴۰۱

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۲۰-۷۰۶-۹

ISBN: 978-622-220-706-9

کتاب‌های مورد نیاز خود را از فروشگاه انتشارات نسل نواندیش تهیه فرمایید.

نشانی فروشگاه نسل نواندیش: میدان ولیعصر - ابتدای کریمخان - پلاک ۳۰۸

تلفن: ۸۸۹۴۲۲۴۷ - ۹

www.naslenowandish.com

info@naslenowandish.com



NasleNowAndish

انتشارات نسل نواندیش

<https://telegram.me/naslenowandish>

## فهرست

|          |                                              |
|----------|----------------------------------------------|
| ۹.....   | مقدمه مترجم                                  |
| ۱۱.....  | سر آغاز                                      |
| ۱۷.....  | فصل اول. حضوری ناب در چشم اندازی ساده        |
| ۳۳.....  | فصل دوم. باشکوه‌ترین راز آفرینش آشکار می‌شود |
| ۷۳.....  | فصل سوم. آشکارسازی ادامه می‌یابد             |
| ۹۹.....  | فصل چهارم. شما در خواب هستید                 |
| ۱۱۷..... | فصل پنجم. رهایی یافتن از محدودیت‌های ذهن     |
| ۱۴۷..... | فصل ششم. درک کردن تأثیرگذاری احساسات         |
| ۱۷۳..... | فصل هفتم. پایان یافتن احساسات منفی           |
| ۲۰۱..... | فصل هشتم. رنج کشیدن بس است                   |
| ۲۲۱..... | فصل نهم. از بین بردن باورهای محدودکننده      |
| ۲۳۹..... | فصل دهم. شادی ناب و ماندگار                  |
| ۲۷۷..... | فصل یازدهم. جهان: اوضاع در کل روبه‌راه است   |
| ۲۹۷..... | فصل دوازدهم. پایان: هیچ پایانی وجود ندارد    |
| ۳۲۳..... | باشکوه‌ترین راز آفرینش. تمرین‌ها             |

## مقدمه مترجم

زیر باران رحمت او به نماز عشق ایستادم. در حال قنوت قطره‌های باران بر دستانم فرو می‌باریدند و من احساس می‌کردم پاک‌تر شده‌ام، عاشق‌تر شده‌ام، ساده‌تر شده‌ام. خواستم بروم تا به او برسم. قطره‌های باران را نردبانی دانستم برای بالا رفتن و به او رسیدن. پلکان قطره‌ها را یکی‌یکی پیمودم و به ابرها رسیدم. ابرها را کنار زدم. جست‌وجو کردم. او را نیافتم. در پایان خسته شدم. روی تکه ابری نشستم. همچنان برای دیدن او به این سو و آن سو نگریستم. او را ندیدم. او نبود و من غمگینانه گریستم.

تکه ابر از گریه من کلافه شد و پرسید: "چرا گریه می‌کنی؟" ماجرایم را برایش شرح دادم. در ادامه گفتم: "او را می‌جویم و نمی‌یابیم. می‌دانم او همیشه و همه‌جا هست؛ اما مانده‌ام که چرا من نمی‌توانم او را بیابم؟"

تکه ابر خنده‌ای سر داد و گفت: "آیا یقین داری که او همیشه و همه‌جا حضور دارد؟" گفتم: "بله." ابر گفت: "اگر یقین داشتی؛ حضور او را در همان قطره‌هایی احساس می‌کردی که در حال قنوت بر دستانت فرو می‌باریدند."

هاج و واج ماندم. او بسیار به من نزدیک است و من نمی‌توانم احساسش کنم. مدتی گذشت. سپس، با خودم گفتم: "اگر او در دل قطره‌های باران حضور دارد؛ چگونه ممکن است در دل من حضور نداشته باشد!!!"

از ابر سپاس‌گزاری و خداحافظی کردم. از پلکان قطره‌ها پایین آمدم. در میان راه تصویر خودم را در دل یکی از قطره‌ها دیدم. چشمانم می‌درخشیدند. از حفره چشمانم به

دروغ می‌گفتم. وای!!! همه جا تیره و تاریک بود و صداهایی هیولانگونه به گوش می‌رسید. درون من چه خبر بود؟ از دور روزنه‌ای را از نور دیدم. به‌سویش رفتم. خودم را دیدم. با خود واقعی‌ام روبه‌رو شدم. خود واقعی‌ام، روح پاک درونم، شاد و پاک و سرشار از آرامش بود. او در کنج خلوت خودش می‌زیست.

وقتی در حضورش قرار گرفتم؛ وجودم از آرامش لبریز شد. به او گفتم: "تو در این‌جا، در کنج خلوت خودت، نشسته‌ای و غرق در شادی، آرامش و عشق هستی؛ درحالی‌که وجود مرا تیرگی و تاریکی فرا گرفته است. چرا در این زمینه اقدامی انجام نمی‌دهی؟"

گفت: "تا خودت نخواهی؛ هیچ تغییری به‌وجود نمی‌آید."

گفتم: "اکنون می‌خواهم. به من بگو چه اقدامی انجام دهم."

گفت: "برمبنای ماهیت واقعی‌ات زندگی کن. هماهنگ با من به زندگی‌ات ادامه بده. هر اندیشه‌ای را باور نکن که آن را می‌شنوی." گفتیم: "کمکم می‌کنی؟"

گفت: "بی‌تردید" دستش را به‌سویم دراز کرد. دستش را گرفتم. در یک لحظه همه وجودم از احساسی ناب و وصف‌ناپذیر لبریز شد. تصمیم گرفتم با هم به سطح وجودم بیایم. در مقابل نور ماهیت واقعی وجودم همه تاریکی‌های سر راه‌مان ناپدید شدند. به پلکان قطره‌ها رسیدیم. از پلکان پایین آمدیم و روی زمین قرار گرفتیم.

من تصمیم گرفتم هرچه بیشتر برمبنای ماهیت واقعی وجودم زندگی کنم و هرچه کم‌تر اندیشه‌های توهم‌گونه را باور کنم. مدتی گذشت. با راهنمایی ماهیت واقعی وجودم توانستم نور و روشنایی را بیشتر و بیشتر به درونم دعوت کنم. به‌این‌ترتیب، تاریکی‌ها به‌تدریج در برابر نور حقیقت ناپدید می‌شدند. من نسبت به ماهیت واقعی و راستین وجودم آگاه شده بودم. در نتیجه، جریان آگاهی ناب و بی‌کران روزبه‌روز بیشتر و بیشتر در وجودم گسترش می‌یافت و من از آزمایشی بیشتر و بیشتر لبریز می‌شدم. سرانجام، من و ماهیت واقعی وجودم به دوستانی صمیمی و جدایی‌ناپذیر تبدیل شدیم.

این کتاب به شما کمک می‌کند برمبنای ماهیت واقعی و راستین وجودتان زندگی کنید.